

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة الله و بركاته، السلام على الحسين و على بن الحسين و اولاد الحسين و رحمة الله و بركاته

آقایانی هستند که چند وقت پیش مشهد بودند، دوباره هم آمدند. آقایان دانشجو غیر دانشجو اینها یک چیزهایی است که حس نمی‌کنند. باید یک چیزهایی حس کنند. مثلاً شخصی خدمت امام صادق آمد، فرمود: آقا جان، من خیلی دلم می‌خواهد شما را ببینم، خب دیگر سخت است. مثل من اصلاً خدا می‌داند چقدر شرمنده شما هستم. خدا خودش می‌داند. هم از عطایان، هم از محبتان. فقط به خدا گفتم: خدایا، آبروی نم را در دو دنیا نریز. اصلاً غرق محبت‌های شما هستم. حالا می‌خواهم یک آگاهی به شما بدهم. حضرت فرمود: می‌خواهی جمع ما را زیارت کنی؟ گفت: آقا، چه از این بهتر. گفت: آن حول و حوش که شما هستی، مثلاً آن آبادی که هستی، معلوم می‌شود همه نیستند، ببین، حضرت می‌گوید: یک شخصی را گیر بیاور. این حرفها یک نکته‌های حساس دارد. آن نکته‌هایش را باید بفهمی. اگر نه، روایت و حدیث خیلی هست. نمی‌دانم بعضی‌ها چند هزار روایت و حدیث نقل کردند؛ به نفع خودشان. می‌گوید: یکی را گیر بیاور؛ نمی‌گوید همه، که جد ما امیرالمؤمنین را قبول دارد، علناً هم گناه نمی‌کند، برو او را زیارت کن، خدا ثواب جمع ما را به تو می‌دهد.

الان رفقا که آمدید، حالا من نمی‌خواهم اسم بیاورم، همه شما همین ساختید. مواظب باشید به زیارت همدیگر بیایید. آن وقت زیارت امام رضا افزوده می‌شود که الان شما آمدی مثل وجود مبارک آقایان که نمی‌خواهم اسم بیاورم، دیگر پیدا است. خدا ثواب جمع ائمه را به شما می‌دهد. من این روایت را دیده بودم، به هر شیخی گفتم، قبول نکرد. گفت: آخر، چطور می‌شود که این قدر چیز پیدا کند. آخر، یک نفر بود که قرائت چیزی داشت، به من گفت: فلانی، خودت بگو. گفتم: آدم محبت دوازده امام، چهارده معصوم دارد، تو می‌روی او را زیارت می‌کنی.

الان وجداناً، حضرت عباسی، همه شما محبت دوازده امام، چهارده معصوم را دارید، انشاءالله امیدوارم که این جلسه را محض زیارت همدیگر بیاید. حالا اگر محض زیارت همدیگر آمدند، آن وقت چیز دیگری هم گیرتان می‌آید. حرف دیگری هم گیرتان می‌آید. اصلاً می‌گویم: الان من یک نفر است، چند وقت است او را ندیدم. این قدر ناراحتم. مرتب از این سراغ گرفتم، از آن سراغ گرفتم. این چطور شده نیامده است. گردنش درد می‌کرد، خوب شده؟ من که شما را فراموش نمی‌کنم. همین ساخت که شما فراموش نمی‌کنید، من هم یکایک شما را فراموش نمی‌کنم.

خب، این یک، دوم به شما گفتم خدا یک صفاتی دارد به نام صفات الله، به کسی می‌دهد که سخی باشد. این آدمی که اینقدر من سراغش را می‌گیرم، سخی است. اما کسی هم هست که از توی این جلسه رفته، اصلاً من سراغش را نمی‌گیرم. چرا؟ آن را آدم دست خودش نیست. او را می‌بیند این آدم امر دوازده امام، چهارده معصوم را دارد اطاعت می‌کند. بعضی‌ها یک مقدار می‌کنند، یک مقدار نمی‌کنند. (صلوات)

این یک، دوم، همیشه از خدا بخواهید که خدا ما را از ائمه طاهرين جدا نکند. اگر جدا نشوید، شما اتصالیید. قربانتان بروم، ببین، این آدمی که هست، اتصال است. یا موسی، چرا دیدن من نیامدی؟ خدایا، مگر تو مریض می‌شوی؟ گفت: آن همسایه‌ات. چرا؟ او دارد امر خدا را اطاعت می‌کند. امر خدا، خود خداست. پس شما دلم می‌خواهد امر خدا را اطاعت کنید. حالا از آن طرف هم امام صادق می‌گوید: اگر او را نخواهی، دروغ می‌گویی ما را می‌خواهی. تو باید این را بخواهی. خدا هم اضافه‌اش کرد: اگر توهین به این کنی، خانه من را خراب کردی. شما ببین یک وجود چقدر عظمت دارد. همین آدم هم «بل هم اضل» می‌شود. چه موقع «بل هم اضل» می‌شود؟ [آن موقع که] بروید خلق را بپرستید. چرا می‌گوید یکی با دین از دنیا برود، ملائکه تعجب می‌کنند؟

شما توی این حرفها کم هستید؟ خلق پرستی، نیستی است. امر پرستی که امر را اطاعت کنی، هستی است. بیشتر مردم توی نیستی هستند. مگر یک جلسه‌ای را امام صادق پرورش می‌دهد، قبول دارد، نه همه جلسه‌ها را. چقدر الان توی ایران جلسه است؟ تمام جلسه‌ها را قبول ندارد؛ مثل من می‌ماند. من هم تمام جلسه‌های ایران و غیر ایران را قبول ندارم. چرا؟ قربانتان بروم، اینها تایید نیستند. تایید جلسه‌ای است که امام صادق بگوید؛ [می‌گوید:] دور هم جمع می‌شوید، حرف ما را بزیند؟ می‌گوید: آره، [می‌گوید:] من غبطه به آن جلسه می‌خورم. جلسه‌ها همه‌اش تعریفی است. چه جلسه‌ای تاییدی است؟ با تمام این جلسه‌هایتان می‌گوید: اگر با دین رفتید، ملائکه تعجب می‌کنند. پس جلسه نداری. تو تاییدی؟ تو

تکذیبی داری. کجا زهرا، زهرا می‌کنی؟ این کار آخر چیست که دیگر می‌کنی؟ نمی‌خواهم توی نوار بگویم. دیدم اصلاً جداست؛ اتصال نیست. دیدم اصلاً جداست. به جای دیگری وصل است. این حالا دارد می‌گوید: زهرا. زهرا می‌گوید: کوفت، مرض، برو گم شو، من راهت نمی‌دهم. عمویش را هم راه نداد.

حالا سخی، جانم، سخی باید پولت را با امر بدهی، به امر بدهی. الان یکی از این رفقا تشریف دارد. داداش هم همین حالا یک چیز جزئی دارد. گفت: من یک چیز نذر شما کردم، این هنوز به من نداده، حالا خدا به واسطه این چهار نفر هم که هست، حاجت را برآورده می‌کند. چرا اینقدر به فکر خودتان هستید؟ هر چیزی را توی جیبیت می‌ریزی؟ اینها که می‌ریزد، روی بی‌امری است، سوراخ است، زمین می‌ریزد، می‌رود زیر پا. این هم از صدقه.

کجا می‌روید؟ قربانت بروم، تو باید دل مومنی را خوش کنی، نه اینکه دل فاسقی را خوش کنی. تمام اینها که الان اینجوری هستند، اینها یا بدعت‌گذار هستند یا طرفدار بدعت‌گذار. جهنم می‌روید. کجا مشهد آمدی؟ قربانت بروم، مشهدی! کجا مشهدی هستی؟ به تمام آیات قرآن، گفت که آدم یک وقت می‌خواهد یک چیزی را بفهمد. ببین، به همه شما ابلاغ می‌کنم. باید توی فکر باشید یک چیزی را بفهمید، نه اینکه چیزی را الکی عمل کنید، یا بگویید اینجوری است. اینها مثل یک آدم لت و لوث می‌ماند. آدم لت و لوث فایده ندارد. این کارهای شما مثل آدم لت و لوث است کار نمی‌تواند بکند. لت و لوث است. اعمال بیشتر ما هم لت و لوث است. چرا امام رضا گفت: اینها کارشان است. [چون] تو لت و لوث هستی. همه جا می‌روی؛ شمال می‌روی، ممال می‌روی، از اینجا می‌روی، اینجا ویدئو و تلویزیون نیست، الان دلت تنگ شده، می‌گویی: چه موقع می‌شود خانه‌مان بروم، پای این چیزها.

عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، کجایی؟ از این جا برو، آن را دور بینداز، توبه کن. خب، تو فرق نداری. چند سال است. همان که هستی، هستی. قربانت بروم، بشر باید ترقی کند. سلمان ترقی کرد. خانم‌ها هم همین جور هستند. الان من دارم می‌آیم نگاه می‌کنم، دیدم یک خانمی است مانتو پوشیده، همچنین خیلی هم ولنگ و باز است. آن وقت نمی‌دانم مادرش بود، پیر زن بود، آن چادر داشت. یک دفعه ما از مشهد می‌آمدیم، یک دختر خیلی ژینگول، چادر نداشت، آن وقت مادرش چادر سر کرده بود، رویش را هم گرفته بود. گفتم: خانم، چادرت را به این بده، تو خودت چادر سر کرده‌ای، اینجوری هم رویت را گرفتی، چادرت را به این بده. (صلوات)

عزیزان من، قربانتان بروم، خانم‌ها من می‌خواهم یک روضه بخوانم، می‌خواهم این نوار نگه‌داری‌اش کند. خانمها، دنیا می‌گذرا، آخر، تو پیروز زهرا هستی یا پیرو امر خلق؟ لا اله الا الله. خلق امر کرده، مانتو بیوسی. نمی‌دانم کجا؟ پیغمبر فرمود: زنها شبیه به مردان می‌شوند، مردان شبیه به زنان. باز فرمود: آخرالزمان همه آن موقع که اینجوری شده، می‌شود. آخر، تو چه هستی؟ تو مگر پیرو حضرت زهرا نیستی؟ یا پیرو عایشه هستی که به جنگ امیرالمؤمنین رفت. حالا ام المؤمنین هم شده! آیا ام الفساد، ام المؤمنین است؟ امام صادق قسم خورده که اهل جهنم است. کسی که پیغمبر را کشته، به جنازه امام حسن آمده، جنازه را تیرباران کرده، شده ام المؤمنین؟

اسمی از زهرا عزیز نیست، تو هم پیرو آن هستی! آرام، بفهم بابا جان، با فکر کار کن. حالا زهرا از دنیا می‌رود، گریه می‌خواست بکند، فضا دید مرتب گریه می‌کند. خانم، چرا گریه می‌کنی؟ مگر دیشب نگفتی، پدرم گفت زهرا جان، فردا مهمان من هستی؟ از دنیا راحت می‌شوی، پیش من می‌آیی؟ چرا گریه می‌کنی؟ گفت: فضا، این بدن من که روی این مهاری می‌گذارند، چیزش پیداست. گفت: خانم، ما در ایران تابوت داریم، دورش را چیز می‌کنیم. زهرا شروع به خندیدن کرد. تو این چه چیز است که پوشیدی؟ قملکی درست کردی؟ ای خانم، تو خیلی به شوهرت خدمت کردی! شوهرت را هم دیوث کردی. تو امت پیغمبری. بیا بابا جان، امت پیغمبر بشو. خانم، بیا پیروز زهرا بشو که زهرا فردا تو را شفاعت کند. آخر، تو پیرو چه کسی هستی؟ من پیرو چه کسی هستم؟

این همه خدا گفته، این همه پیغمبر گفته، پیرو بدعت‌گذار نشوید، این همه شنیدید، این همه گفتید، حالا کار نداریم آنها عمل نمی‌کنند. بعضی‌ها می‌گویند هفتاد هزار نفر دنبال این دو نفر رفتند، هفت نفر ماندند. حالا می‌گوید اینها چیست؟ مرتد و کافرند. شما هم دنبال این حرفها می‌روید که می‌گوید: اگر یکی از شما با دین از دنیا برود، ملائکه تعجب می‌کنند. شما هم همین جور هستید. من حضار مجلس را نمی‌گویم. شما یعنی به تمام مردم ایران می‌گویم: شما از همان‌ها هستید. می‌گوید: مشرک، به تو هم می‌گوید: بی‌دین می‌روی. عبادتهای ما دروغی است؛ هباءاً منثورا است. به تمام آیات قرآن، من دارم برای شما آیه قرآن می‌خوانم. این صدقات که دادی، نماز که کردی، نماز شب کردی، انفاق کردی، کمک کردی، هباءاً منثورا است. فردا می‌بینی به دست نمی‌آید. چرا؟ آن به دست نیامدن برای این است که به علی وصل

نیست، به پیغمبر وصل نیست. این کارها که ما می‌کنیم، هباءً منثورا است.

آن عبادت‌ها که وصل به امیرالمؤمنین هم‌ماش قبول است. یک زیارت امام رضا، هفتاد حج، هفتاد عمره است. یک زیارت امام حسین، خدا را در عرش زیارت کردی. این که می‌گوید خدا را در عرش زیارت کردی، خدا که توی عرش نیست. عرش اطلاعیه نازل می‌کند، از آنجا اطلاعیه با امر نازل می‌شود. آنجا در عرش یک جایی است که مثلاً من می‌گویم اینجا تلفن‌خانه است. عرش هم همین‌طور است. اینها ائمه طاهره جمع هستند. خود پیغمبر می‌گوید: شبهای جمعه ما آنجا می‌رویم، به تمام خلقت اطلاعیه نازل می‌کنیم. تو هم باید همین جور باش. جانم، باید اطلاعیه نازل کنی، نه هر که هر چیزی می‌گوید، بگویی خوب.

به حضرت عباس، به پدر حضرت عباس، جگر من خون است. من همین قدر را می‌توانم بگویم. حرف بدتر از این است. می‌بینم دچار هستید. امروز کسی که با ما طرف است، آنها بودند که زمان قدیم، بعضی‌هایشان تایید بودند، حالا تکذیب شدند. این مسجد جمکران یک وقت ثواب بوده، می‌رفتند. من به شما گفتم، چه خبر شده؟ می‌گوید ما بیست نفر، سی نفر می‌رویم جلوی فساد مردم را می‌گیریم. فسادخانه شده است. من به شما گفتم: ما آنجا بودیم یک نفر نبود. یک حاجی بود؛ آن هم بیچاره پیرمرد بود. هیچ‌کس نبود. حالا چه خبر شده؟ همه شما خوب شدید! برای همه شما که می‌گوید بی‌دین می‌روید، چطور دین‌دار شدی و مسجد جمکران می‌روی؟ خوب، حالا مطابق شهوت تو هست. بیشتر ما شهوت‌پرستیم، نه حسین‌خواه، نه زهراخواه، نه علی بن موسی الرضا خواه. شهوت می‌خواهیم. شهوت آن نیست که شما فکر می‌کنید. کاری که بی‌امر شد، شهوت است. آن شهوت یک حرف دیگری است. جانم، قربانتان بروم، تو شهوتت به حرکت درمی‌آید، گناه می‌کنی. آرام، آرام، آرام باش. برو کنار.

مگر پیامبر به سلمان نگفت: واجبات، ترک محرمات، انتظار الفرج، به خیر و شر مردم شرکت نکن، برو کنار. چرا تو کنار نمی‌روی؟ تو کنار که نمی‌روی، یک عده‌ای را هم از کنار توی کار می‌آوری. آقا جان، قربانت بروم، عوض اینکه کنار بروی، یک عده را هم توی کار می‌آوری. چه خبر است؟ چه اسلامی است که متقی نتواند حرف بزند؟ این اسلام است؟ اصلاً اسلام باید در امر ولایت باشد، آن اسلام است، نه در امر خلق [بودن]. شما توی ایران چه کار کردید؟ به تمام آیات قرآن، نمی‌توانم بگویم. نه که ندانم بگویم، بلد هستیم، نمی‌توانم بگویم، خوب می‌فهمم. امروز، اگر حقیقت را بگویی، جرم است. از دست چه کسی؟ از دست اسلامی‌ها، اگر نه

اسلام به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ماست

خب، آقای اسلامی، من می‌خواهم به تو بگویم. [اسلام] به تو می‌گوید ویدئو بزن؟ به تو می‌گوید قمار کن؟ به تو می‌گوید نستجیر بالله، نگاه به بچه مردم بکن، نگاه به دختر مردم بکن. عرق بخور، رفیق عشقی بگیر، گردش‌های عشقی برو، دیدن ظالم‌ترین مردم برو. خب این اسلام به تو گفته؟ پس تو نه اسلام داری، نه ولایت. برو خیالت راحت باشد. به تمام آیات قرآن درست می‌گویم. بیشتر مردم نه اسلام دارند نه ولایت. تو چه چیزی داری می‌گویی؟ اسلام این است. یک زنی آمده، مسأله از پیغمبر بپرسد، پسر عباس نگاه کرده، کار دیگری نکرده، [گفت:] ای پسر عباس، چرا نگاه کردی؟ خدا چشمت را پر از آتش می‌کند. تو کار دیگری هم می‌کنی! این اسلام است؟ یک شخصی بود یک قدری چیز در یک ظرفی ریخته بود، می‌گفت: من مرید امام صادق هستم، بیایید بخرید. حضرت آمد، گفت: این ما را دکان کرده است. کاشکی شما یک دکان کرده بودی، چند تا دکان داری. هر کجا می‌روی دکان داری، زیارت امام رضا آمدی، دکان داری. حالا بعضی‌ها قربانتان بروم، در دکانشان را بستند، آمدند، حالا در دکانت را بستنی، اینجا را دکان نکنی؟ (صلوات)

قربانتان بروم، شما باید گناه‌خنثی‌کن باشید، معصیت‌خنثی‌کن باشید، ولایت‌پرور باشید. الحمد لله همه شما هستید. همه اهل جلسه ما هستند. من می‌گویم، من این حرف را می‌زنم که توی ایران پخش بشود. به شما نمی‌گویم. چرا؟ نمی‌خواهم منت سر شما بگذارم. من بس که درباره شما دعا کردم، یک شب خواب دیدم که یک کامپیوتر جهانی است، خیلی بزرگ بود. آن وقت اشخاصی که به اصطلاح می‌روند، پرونده‌هایشان را توی این می‌ریختند. شما همین کتابها و اینها دستتان بود. آمدید. گفت: توی این بریز. همه را ریختید، از آن طرف درآمد. گفت: همه سالم هستید. شما که نیستید، این حرفها را که من می‌زنم به شما نمی‌زنم. اما شما هم ممکن است اینجور بشوید. مگر اسامه نشد؟ مگر طلحه و زبیر نشدند؟ اینها شمشیرزن‌های اسلام بودند. تو که هنوز جایی نرفتی! در جنگ یک خرما توی دهانشان می‌مکیدند، آن می‌مکید. چه صدمه‌هایی خوردند! [امیرالمؤمنین] شمشیر زبیر را برداشت. گفت: ای شمشیر، چقدر دشمنان خدا را به خاک هلاکت افکندی، الان به روی وصی رسول الله کشیده شدی.

عزیز من، کجا می‌روی؟ پیغمبر گفت: واجبات، ترک محرمات، انتظار الفرج، برو کنار. چرا کنار نمی‌روی؟ خب، متقی مرتب باید غصه بخورد. می‌بیند بعضی حرفهایش هباءً منثورا است. عمل که نمی‌کنید. چرا من این آدمی را که نیامده، او را می‌بوسم، به او گله می‌کنم که چرا نیامدی من تو را ببینم؟ خب، این هم سخی است، هم صفات الله دارد. سابقه‌های درخشانی در سخاوت دارد. تو چه چیزی داری؟ تو اینجایت را مرتب می‌خارانی، می‌خارانی، یک هزار تومان دربیآوری، پانصد تومان دربیآوری. بس که اینجایت را خاراندی، گفت: بس است. این از خوب‌هایتان.

قربانتان بروم، سخاوت زنده‌کن است. زنده‌کن امر ولایت است. ولایت امرش زنده می‌شود. ما چه کار کنیم؟ قربانتان بروم، فدایتان بشوم، می‌گویم: من به شما کار ندارم، من حرفم را می‌زنم. آخر، این نوار من را دیگری هم می‌شنود. گفتم که، گفت: یک پسری گریه می‌کرد. گفت: چه شده؟ گفت: این بیچاره، بنده خدا، یک روز است چیزی نخورد، گرسنه شده، گفت: من نان به او نمی‌دهم، اما برایش گریه می‌کنم! تو هم ولایت را می‌خواهی، اما پول برایش نمی‌دهی. عین همان هستی. (صلوات)

عزیز من، قربانت بروم، من فقط دعا می‌کنم، می‌گویم: خدایا، ما را از اهل بیت جدا نکن. می‌گویم: خدایا، رفقایم را جدا نکن. کجا جدا نمی‌کند؟ آن موقعی که پیرو خلق نباشی، جدا شدی. مگر امام صادق نمی‌گوید: از ما جدا می‌شوی. حالا اگر جدا شدی، نمی‌دانی خدا چقدر تو را می‌خواهد. امام صادق می‌گوید: هر کسی به این توهین کند، به ما توهین کرده. خدا هم می‌گوید: توهین به این کنی، خانه من را خراب کردی. آقا جان، ارزش تو از خانه خدا بالاتر می‌رود. چرا این کار را می‌کنید؟ چرا شیطان شما را بازی می‌دهد؟

من اول که آمدم، پیش امام رضارفتم. گفتم: یا امام رضا، ما مهمان تو هستیم. شیطان را از ما دور کن. ما زیر سایه تو آمدیم. آخر، زیر سایه تو این نیست که شیطان بیاید ما را گول بزند. آره، قربانت بروم، آخر، آدم که یک مقدار سالمند می‌شود از جوانی که شهوت دارد، والله بدتر است. من خودم را می‌گویم. چرا؟ یک حرف از خودش می‌زند، این بدتر از هر گناهی است. یک کاری به غیر امر می‌کند. خب، مگر نکردند؟ تو خیال نکنی شما یک مقدار سالمند هستید، خطری نیستی. خطری توی سالمندی است. فلانی، نود و پنج سالش بود، اینقدر اطمینان به او داشتند، همه پشت سرش نماز می‌خواندند، اینجا افتاده بود، اینجایش از پیروی اینجوری شده بود، آخرش همه را به باد داد. آنچه خوبان همه دارند، تو تنها داری! اف بر تو! بیچاره، بیچاره، ما هم مثل من، اینجوری خطر داریم. اما الحمد لله شکر رب العالمین، من هیچ کس را نمی‌خواهم. من هیچ کس را نمی‌خواهم که تعریفش را بکنم. خیالم راحت است.

یک شب خواب دیدم بغل من آمد. او را نصیحت کردم که این کارها چیست که می‌کنی؟ او را نصیحت کردم. عوض اینکه به حرفش بروم. کجایی؟ آن قلب تو که امیرالمومنین و خدا می‌گوید: من در قلب مؤمن هستم، کسی دیگر را راه نده. فقط کسی را که راه می‌دهی، دوست علی را راه بده. خدا خوشش می‌آید. خدا فقط دوستان امیرالمؤمنین را می‌خواهد. گویا قسم خورده، اگر همه دوست امیرالمؤمنین بودند، اصلاً جهنم را خلق نمی‌کرد. جهنم را برای دشمنان علی خلق کردم. بهشت را برای دوستان علی خلق کردم. همه اینها را کنار بزنید. تو از کدامش هستی؟ دوست علی گناه نمی‌کند، دوست علی سخی است، دوست علی بدچشم نیست. دوست امیرالمؤمنین دروغ نمی‌گوید. دوست امیرالمؤمنین خدعه نمی‌کند، دوست امیرالمؤمنین کسی را بازی نمی‌دهد. دوست امیرالمؤمنین قانع و راضی است. خب، مقداد، قربانش بروم، قانع و راضی است. بچه‌هایش دارد می‌میرد. آنها دعوتش می‌کنند بیا اینجا، ما تو را در رأس کار قرار می‌دهیم. گفت: نمی‌آیم. گفت: خودم و بچه‌هایم از گرسنگی بمیرم، نمی‌آییم. اف بر آن زمان، اف بر آن زمان، تف به این زمان. خب، بابا جان، حالا طرف آن دو نفر رفته، باید بچه‌هایش هم بمیرند؟ آره، خب، می‌گوید: مرتد و کافرند. حالا هم چیست؟ حالا می‌گوید چرا نمی‌آیی اینجوری بشوی. محل به تو نمی‌گذارد، به حرفت هم نیست. حرف هم نزن. به حضرت عباس، آن زمان آن آدمها بودند، حالا هم هستند. تو مبادا از آنها باشی. چه کار به کسی داری؟ حالا خودت رفتی، یک غلط کردی، یکی دیگر را وادار نکن. خواستم یک چیز دیگری بگویم، ملاحظه می‌کنم. فهمیدی یا نه؟ حالا تو خودت بخور، تا سیر بشوی. دیگر کسی دیگر را دعوت نکن.

یک نفر به ما زنگ زد، حاج حسین، یکی آمده، اینها پنج، شش نفر در صفائیه هستند، جلساتی دارند، مردم را دعوت می‌کنند، خیلی آنجوری است. این آمد، یک سلام و علیک کرد. گفتم: من صد هزار تومان نذر کردم، تو بروی. به خانه خدا راست می‌گویم، نذر کرده بودم؛ اما گفتم: خدایا، اگر فرق می‌کند، باشد. آره، انصافاً هم بیچاره مرد. فرق کرد. آخر به او گفتم: او یک چیز میان می‌گذارد، شما هم یک قاشق دارید، مرتب می‌خورید. خدا می‌گوید: «کلوا من الطيبات و اعلموا»

صالحا» صالحات را از آنجا می‌خوری! این بیچاره آخر رفت یک طواف هم برای ما کرد و بالاخره قاشق را از دستش گرفتم. (صلوات) حالا خدا او را بیامرزد. قربانت بروم، خیلی وضع بد است.

می‌خواهم برای شما یک روضه بخوانم. به قول فلانی حرف جدید بزنم. آقا امام حسین، اکبر را داد، اصغر را داد، عون و جعفر را داد، دیگر آخر خودش است. فقط می‌گفت: «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم» مرتب از خدا کمک می‌خواست. خودش کمک است، اما از خدا کمک می‌خواست. زینب، ام کلثوم و اینها خوشحال بودند. می‌گفتند: پدربزرگم زنده است. یک وقت دید دیگر صدا نمی‌آید. آمد پیش حضرت سجاد، آقا جان، صدای پدربزرگم دیگر نمی‌آید. گفت: عمه جان، دامن خیمه را بالا بزن. زد. گفت: عمه جان، پدرم را کشتند. حالا زینب چه کار کند؟ امام حسین آمد با همه وداع کرد، تا حتی به فضا هم گفت: فضا، خداحافظ. حالا می‌گوید: آخ، از حرم تا قتلگه زینب صدا می‌زد: حسین! بی‌خود می‌گویند که دست و پا می‌زد حسین، نه حسین دست و پا نمی‌زد. حسین با زینب گفتگو می‌کرد. صدا می‌زد: زینب، خواهرم، من نه اکبر دارم، نه اصغر، نه عون دارم نه جعفر. خواهر جان، خدایا نگه دار، من سکینه دارم و رقیه و فاطمه. اینها را همین‌جور می‌گویند. اینها را عزت کن، احترام کن. خواهر وقتی من کشته شدم، اینها ناراحتند، خواهر جان، من وقتی شهید می‌شوم، اسب بی‌صاحبم در خیمه می‌آید، الظلیمه الظلیمه، من سم آن اسب را می‌بوسم. گفت: وای، وای، پسر پیغمبرشان را کشتند. اینها بیرون می‌ریزند. نگذار بیایند من را ببینند. جلوی اینها را بگیر، من نمی‌خواهم من را به این حال ببینند. حالا امام حسین شهید شد، اسب بی‌صاحب در خیمه آمد. این یالش را واژگون کرده بود. ای مردم، کسی به غیر حسین سوار من نشود، به غیر ائمه دنبال مردم نروید. بیایید از این اسب کمتر نباشیم. مبادا کسی سوار من بشود. اینها بیرون ریختند. زینب آن را می‌گرفت، او می‌دوید، آن را می‌گرفت، او می‌دوید. زینب گفت: خدا، کمک کن.

حالا چه کار کرد؟ می‌خواستند این اسب را بگیرند به یزید بدهند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. گفت: از این طرف، لگد می‌زد، از این طرف دندان می‌گرفت. آخر، این اسب را با تیر زدند. چرا می‌روید تسلیم مردم می‌شوید؟ این اسب گفت: کسی را نمی‌گذارم سوار شود. مردم! چرا سواری می‌دهید. چرا سواری بعضی‌ها را قبول دارید؟ ما داریم چه کار می‌کنیم؟ حالا زینب چه کار کرد؟ حالا یک وقت دید خیمه‌ها را آتش زدند. آخر زینب چه کار کند؟ دختری دامنش آتش گرفته، یکی رفت خاموش کند. یک محبتی دید. گفت: راه نجف از کجاست؟ ای خانم دختر، می‌خواهی چه کار؟ بابا، بابا، بیا ما را کمک کن. تو که نمردی، تو که جلوی جنازه‌ات آمدی با حسن و حسین حرف زدی، بیا ما را کمک کن. چه کار کرد؟

حالا می‌خواهد سوار شوند. اف بر بعضی‌ها که یک حرفهایی می‌زنند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: کسی اینها را نمی‌دید. اینها حرم خدا هستند. خدا را نمی‌توانی ببین، اینها را هم نمی‌توانی فعلاً ببینی. آمد گفت که ما شما را باید سوار کنیم، به اسیری ببریم. یزید اینجوری خواسته است. پیش حضرت سجاد آمدند. ما اینها را نمی‌بینیم. گفت: کنار بروید. به عمه‌ها می‌گویم اینها را سوار کند. عمه‌اش سوار کرد. حالا می‌گوید: حسین جان، خداحافظ.

ای برادر، چون چاره نیست می‌گذارم ای برادر پاره تن، به خدا می‌سپارم

زینب با چه دیدی رفت؟ حالا وصیت‌های امام حسین را می‌خواهد عمل کند. امام حسین وقتی که وداع کرد، زینب غش کرد. [امام حسین] دست در قلب زینب گذاشت. [گفت:] خواهر، تا اینجا با من بود، باید عمل کنم. باید به کوفه و شام بروی، پرچم معاویه را برافراشته کنی، پرچم پدربزرگم را نصب کنی. یک آقایی که یک قدری، نه خیلی به او اطمینان داشتم، دم پیری گفته: امام حسین معلوم نیست دست در قلب زینب گذاشته باشد. می‌خواستم جوابش را بدهم. ای کسی که هفتاد سال روضه خواندی و نفهمیدی! هفتاد سال حسین گفتم و حسین را نشناختی. به تمام آیات قرآن، حسین من را توی بغلش گرفته، چطور دست توی سینه زینب نگذاشته است؟ بی‌خود نیست که می‌گویند: شرار خلق هستند. شرار خلق از این ائمه بهره نبردند.

حالا در دروازه کوفه آمده، گفت: ما را از دروازه ساعات نبرید. مخصوصاً از دروازه ساعات بردند. تف بر این روزگار، همه آمدند. گهواره‌های طلا و نقره زدند، بچه‌هایشان را آوردند. آه، کفار را ببینید! کفار را ببینید! کجا دنبال خلق می‌روی که حسین را کافر کنند؟ زینب آمد یک خطبه خواند، یک خطبه خواند، خبر دادند ابن زیاد، اگر خطبه این طولانی شود، همه اینها برمی‌گردند. گفت: سر برادرش را جلویش ببرید. ای عزیز زهرا، کج رفتی ز مهمانی؟ کی به جراحات تو پاشیده خاکستر؟! آقا جان، با من حرف نمی‌زنی، با این طفل حرف بزن. دلش دارد آب می‌شود. حالا امام حسین گفت: «ان اصحاب الکهف و الرقیم عجا» خواهر جان، من از اصحاب کهف و رقیم عجیب‌تر هستم. زینب دید دارد سگته می‌کند، سرش را به محمل زد، خون تازه از زیر محمل جاری شد. زینب که می‌گوید: «اسکت» تمام اینها نمی‌توانند حرف بزنند،

ناراضی نیست. خدا حاج شیخ عباس را بیامرزد، دید دارد سگته می‌کند. حالا یک قدری مردم نان و خرما آوردند که به بچه‌های یتیم بدهند. زینب می‌گرفت، پرت می‌کرد. گفت: ما بچه‌های پیغمبریم. تمام مردم گریه کردند. زینب نفرین کرد. گفت: چشمتان همیشه گریان باشد. کی برادر من را کشت؟ مردهای شما کشتند.

حالا حرکت دادند. آنجا را خرابه می‌گویند. بی‌خود خرابه می‌گویند. آنجا بارانداز بود. اینها را نگه داشتند که یزید دارد کاخش و اینها را چراغانی می‌کند. همان زمان یک چیزهایی بود که نشانی سرور بوده است. حالا می‌خواهد اینها را وارد کند. حالا به مجلسش وارد کرد. حالا همه ادیان را جمع کرده است. زینب یک قدری خودش را مخفی کرد. گفت: این کیست که خودش را مخفی می‌کند؟ گفت: زینب است. گفت: الحمد لله خدا برادرت را کشت! گفت: جان برادر من را خدا گرفت، جان همه را عزرائیل گرفت، جان برادر من را خدا گرفت. اما امت تو برادر من را کشتند. گفت: جلاد، گردن زینب را بزن، چرا درشتی به من کرد؟ اف بر آن مسلمان‌ها، تف بر آن مسلمان‌ها! ادیان بلند شدند، نصارا بلند شد، یزید، چه کار می‌کنی؟ این داغ دیده است. داغ برادرش حسین را دیده، چرا می‌خواهی گردنش را بزنی؟ دفاع کردند؛ اما مسلمانها نکردند.

الان زمان ما هم همین‌جور شده، کی دفاع می‌کند؟ به آن هم می‌گویند: حرف زن! خدایا ما را از اینها جدا نکن. من به خدا خواستم، برای شما خواستم، گفتم: خدایا، اگر یک جوری شده که ما می‌خواهیم از اینها جدا شویم، ما را اصلاً از گیتی بردار، اصلاً توی گیتی نباشیم.

خدایا، ما را از اینها جدا نکن.

خدایا، ما را به اینها وصل کن.

خدایا، تا آخر عمرمان ما از اینها جدا نشویم.

خدایا، آبرویمان را جلو اینها نریز.

خدایا، آنها که تو دوست نداری از ما دور کن، آنها که دوست تو هستند، به ما نزدیک کن.

خدایا، ما این ولایت را تا آخر برسانیم.

خدایا، این مجلس ما را هم خودت نگه دار.

خدایا، حضار مجلس هر حاجتی که دارند، برآورده بفرما.

خدایا، این را باور کنند. در قلبشان یقین کنند، بیایند همدیگر را ببینند. خدا چه ثوابی به اینها می‌دهد؟ این ثواب که برادرها همدیگر را می‌بینند از همه بالاتر است، این را یقین کنید. (صلوات)

یا علی